

اطلاعات

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. اَنَا عَاطِلَبْنَاکَ الْکُوثر. فَصَلَّ لِرَبِّکَ وَ انْحِرْ. اَنْ شَانَنکَ هُوَ الْاَبْتَرُ».
داستان ازدواج حضرت مولی‌الموالی و حضرت فاطمه زهرا (سلام‌الله علیهما) یکی از لطیف‌ترین جلوه‌های زندگی حضرت رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله و سلم) و حضرت امیر و حضرت فاطمه^(ص) می‌باشند، و لطافت و ریزه‌کاری‌های این واقعه میمون و مبارک از بسیاری جهات در فقه و فرهنگ اسلامی، مؤثر و سازنده بوده است.فی‌المثل در موضوعاتی از قبیل خواستگاری و خطبه و مهریه و ولیمه عروسی و غیر آن، دستوراتعملی‌های ارشادی بسیاری ضمن این واقعه برای مسلمین بیان شده است^۱

این قصه که در جزئیات، به صور مختلف و در مواضع و مراجع متعدد اعم از کتب تفسیر و تاریخ و سیر و فقه و ادب آمده، و مکتوب هم آمده، چون در اصل قصه‌ای از «غم عشق» است، باز هم «از هر زبان که می‌شونی، نامکرم است…» و حتی صورت‌های عامیانه از این داستان که فقط به عنوان یک داستانتان «فلوکوریک» باید به آن نگریست، و مجال هر گونه بحث و نقد را در آن منتفی دانست، به طور متور و منظوم در السنه و افواه عوام، رایج و وایح است^۱

درباره ارکان و حتی جزئیات این داستان، از قبیل تعلق خاطر حضرت امیر به حضرت زهرا، یا تخصیص پیغمبر (ص) دختر گرامی‌اش را برای این پسرعم بزرگوارش، و نحوه خواستگاری حضرت امیر از بانوی دو عالم و مهریه و خطبه نکاح و اشهاد و جهیزیه و ولیمه و سنتهای شرعی و فرعی عروسی، و دیگر موضوعات مربوطه، در بسیاری از منابع عامه و خاصه، مطالبی بطور مشیع و مستوفی آمده است،^۲ و شاید مفصل‌تر، و در ضمن برای فارسی‌زبانان، شیواتر و دلکش‌تر از همه، شرحی باشد که شیخ اجل امجد جمال‌الدین ابوالفتح رازی (رضوان‌الله علیه) در تفسیر شریف خود مستفی به «زوج‌الجنان و زوج‌الجنان» (چاپ اول، ج ۴، ص ۱۰۳۸) در ذیل آیه مبارکه «و هو الذلئ خلق من الماء بشرراً و جملة نسیا و صهرا و کان ربک قدیرا» (آیه ۵۴ سوره مبارکه فرقان)^۳ آورده است.^۴ اما نقل دو روایت را از یکی از کتب مشهور و مورد اعتماد برداران سنی مذمبهان را یعنی کتاب «تاریخ بغداد» تألیف حافظ ابی‌بکر الخطیب البغدادی که نزدیک هزار سال از تألیف آن می‌گذرد، بی‌مناسبت نمی‌دام و آن را در پایان این مقاله به عرض خوانندگان خواهم رساند.

مؤلفان حتی در خطبه‌های خواستگاری و تزویج نیز خطب متعدد و گوناگون نقل کرده‌اند که احتمالاً اگر بعضی از آن خطب تماماً مصنوع نباشند، قسمت‌هایی از آن مصنوع و موضوع است، و شاید مسلم‌الصورترین و مختصرترین خطبه‌ای که در مرجع معتمد و مأخذ مستندی مذکور شده، و در عین حال قدر متقین تمام خطب منقوله هم باشد، همانی است که میرد در کتاب الفاضل (ص ۱۷) آورده استست که: «زوی انه لما هم رسول‌الله(ص) بتزویج فاطمه علیا رحمهماهل و بعلم المهاجرین و الانصار، ثم قال لعلی علیه‌السّلام تلکم خطبیا لتسک، فقال: الحمدلله

♦♦♦♦♦
علی گوید: پیامبر (ص) مرا پهلوی فاطمه نشاند و فرمود: پروردگارا، این دو محبوب‌ترین آفریدگانت در نظر من است، و آنان را از همه دوست‌تر دارم. تو نیز آنان را دوست دار، و فرزندانشان را برکت ده، و همواره از سوسی خود، نکهبانی برایشان بگمار، و من این دو را و فرزندان و همه آنان که از نسل ایشان به وجود آیند به تو می‌سپارم

♦♦♦♦♦
حمدا یبلغُهُ و یرتضیه، و صلی‌الله علی نبیه صلاه تُرُفَله و تُحَظَّبه، و النکاحُ مما امرالله تعالی به ا اجتماعنا مما قدر علی ذناب فی هذّا محمد بن عبدالله رسول‌الله صلی الله علیه وروجتی ابنته فاطمه علی حسماءَ درهم و قد رضیت فاسألوهُ». ^۵

یعنی: روایتی نشده که چون پیغمبر اکرم(ص) همت گماشتست که فاطمه را به همسری علی دهد، فرمان داد که مهاجر و انصار گرد آیند. سپس به علی^(ص) فرمود که: «برخیز و خود سخن گوی و خطبه نامزدی خویش را بخوان!» پس علی فرمود: «سپاس خدای راست، سیاسی که بدو برسد و او آن را ببینسد و درود خدای بر پیامبرش، درودی که پیغمبر او بر خدا نزدیکتر سبازد و بدو بهره رساند. زناشویی از چیزهایی است که خدای تعالی فرمان داده است و این کرده‌امای ما را نیز خدا خواسته و بدان آنگاه داده است» و این محمد بن عبدالله پیامبر خداست که درود خسداى بر او باد، دختر خویش فاطمه را بر پانصد درهم به همسری من داد، و من راضی و خشنودم. اینک او را برسرید و گواه باشید، اما چون آن آنگا که به خاطر دارم، صورت متورى از این واقعه فرخنده در آثار مشهور ادبی فارسیی جز همانچه به شرح پیش گفته در تفسیر روح‌الجنان و در تلخیص آن در «تفسیر گازر» نقل شده

استقبال و بدرقه خورشید
مرحوم استاد یحیی ذکاء درباره آیین نقاره‌کوبی در ایران و پیشینه آن می‌نویسد: «این‌که در افسانه‌های ایرانی، گذاردن آیین نوبت‌نوازی به هنگام برآمدن و رفتن خورشید را همچون بسیاری از آیین‌های دیگر به جمشید، شهریار ناوَر و نیرومند دوره‌های اساطیری دست داده‌اند، خود دلیلی بر کهن بودن این آیین ایرانی است. نظامی کنجوی در این بیت اشاره بدین موضوع کرده و گفته است:
چارپایان نهاد چون خورشید
پنج نوبت نواخت چون جمشید»
استاد ذکاء بر این باور است که یونانیان و رومیان «نقاره» یا طبل دوگانه‌ای که نقاره‌خانه به همراه کوس و کرنای می‌نواختند، از مشرق‌زمین گرفته و در میان خود رواج داده بودند.
کوس و دهل و نقاره و کرنای و شپویر افزون بر برآمدن و فرو رفتن خورشید، به هنگام رزم و بزم و آگاهی دادن پیشامدهای بزرگ، نیز به کار می‌رفته است.
مرحوم ذکاء می‌نویسد: آنچه نشان می‌دهد که نواختن موسیقی در برآمدن و فرو رفتن خورشید در دوران خاندانشی معمول بوده است، جمله‌ای از هردوفت می‌باشد که می‌نویسد:
«ایرانیان برآمدن و فرو رفتن خورشید را با نواختن افزراهای موسیقی آگاهی می‌دادند. پل‌تورخ – مورخ یونانی – نیز درباره استفاده اشکانیان از «نقاره» نوشته‌هایی دارد. بیکره‌هایی که بر روی جامه‌های سبزی و زریں و سنگ‌نگاره‌ها از دوره ساسانی به پایان مانده است، بودن چنین آیین‌ها و افزراه را در آن دوره به اثبات می‌رساند.»

مرحوم ذکاء در ادامه می‌افزاید: این آیین دیرین ایرانی (نقاره‌کوبیدن و در کرنا مدیدن و دهل نواختن در برآمدن و فرو رفتن خورشید)، در دوره اسلامی، در میان مسلمانان با دست ایرانی رواج گرفته تا امروز ادامه یافته است.
به نوشته استاد ذکاء دلبامیان برای نخستین بار خریدگان بغداد را وادار به پذیرفتن آیین نوبت‌نوازی کردند؛ به آن جنبه مذهبی اسلامی نیز دادند، بدین‌سان که: «همراه با یک نماز، برای فراخواندن مردم برای برگزاری نماز، نقاره نیز کوبیده می‌شد و مردم با شنیدن صدای آن، در مسجد‌ها گرد می‌آمدند و پساً در ماه رمضان با صدسای آن، روزه خود را می‌بشکنند یا سجری می‌خوردند و یا از خوردن و آشامیدن‌بازمی‌ایستادند.»

کهن‌ترین آگاهی‌ها ای بر یا داشتن آیین نوبت‌نوازی در کشور‌های اسلامی به‌ویژه در مکز خلافت – بغداد – است که از ابوالحسن مزعلی فرزند محسن صابی (۳۵۹-۴۳۸) در کتاب خود «رسوم دارالخلافه» آورده است. ابن‌خلدون

است، جای دیگر نامیده است، مگر در تفسیر شریف کشف‌الاسرار (ج ۳، ص ۴۹-۵۱).

در کتب اخبار و احادیث و سیر نیز هم به تفصیل و هم به اختصار این واقعه مبارک ثبت شده است و شاید یکی از بهترین آنها، همان است که در کتاب مستطاب «مالی شیخ طوسی» (رضوان‌الله علیه) به تفصیل آمده و دیگری روایت این سدهویه اصفهانی مستند از حضرت امام محبذقاری^(ص) است که آن را مرحوم دکتر صلاح‌الدین المنجد از مجموعه مخطوطاتی که در کتابخانه «ظاهریه» دمشق محفوظ است، نقل فرموده و در جزو اول سلسله مشهور است «سائل و مقصود» به چاپ رسانده است. و این بنده ناچیز اینک همانچه در امالی حضرت شیخ طوسی (رضی‌الله عنه) آمده است، به فارسی برگرداندم که چنین است:
با تعجب است: با اینکه میان آنچه از حضرت باقر^(ص) روایت شده و آنچه حضرت شیخ طوسی از طریق حضرت شیخ مفید (رضی‌الله عنه) روایت کرده، برابر است و اختلافی نیست جز اینکه شرح مندرج در «مالی» اندکی مفصل‌تر و مشروح‌تر است.

ابوعلی حنفی بن محمد طوسی (متوفی در سال ۵۱۵ق) از پدر نامدارش، ابوجعفر محمدبن حسن طوسی ملقب به «شیخ‌الطایفه» (م ۴۶۰ق) (هر وقت قهقان در نوشته و سخن خود «شیخ» بنویسند یا بگویند، مقصودشان همین جناب شیخ ابوجعفر طوسی است که مؤسس حوزه علمیه نجف اشرف بود، و دو کتاب از چهار کتاب احادیث نجف اشرف معروف به «التهدیه» و «الانتصار» تألیف و جمع‌آوری آن بزرگمرد است)، و شیخ ابوجعفر طوسی از استاد عالی‌مقام خود، شیخ ابوعبدالله محمدبن محمدبن نعمان شَکیری معروف به شیخ مفید (۴۱۳ق) رحمه‌اله تعالی علیه‌اجمعین، چنین روایت و حکایت می‌فرماید: استاد من شیخ مفید (رضوان‌الله علیه) به استاد خود از ضحاک بن مزاحم روایت می‌فرماید که از گفت:

از علی بن ابی‌طالب^(ص) شنیدم که گفت: «ابوبکر و عمر نزد من آمدند و گفتند: که هر شود که نزد پیغمبر^(ص) روی و نرد می‌هسری‌اش از فاطمه^(ص) نام بری…»

علی فرمود: به خدمت پیغمبر ^(ص) شرفیاب شدم و چون آن حضرت چشمش به من افتاد، شادمانه ایچاند زد و سپس فرمود: «ایا الحسن، چرا آمدی؟ و چه نیت داری؟» من خوشاوندی خود را با پیامبر و پیشگام‌ام را در مسلمانمی و یاری‌هایی را که به پیغمبر ^(ص) کرده و در راه خدا جهاد کرده‌ام، یادآور شدم. پیغمبر ^(ص) فرمود: «اینها که گفتی، همه راست و درست است، و تو از اینها برتر و والاتری…»

گفتم: «ای پیامبر خدا! آرزومندم که فاطمه را به همسری من در آورم.» فرمود: «پیش از تو نیز مردان دیگری از فاطمه خواستگاری کرده‌اند؛ ولی هر بار که من آن را به فاطمه می‌گفتم، می‌دیدم که بر چهره‌اش ناخوشایندی و کراهتی آشکار می‌شود؛ اما تو فعلا چیزی مگو و همین‌جا بنشین تا من برگردم…»

سپس پیغمبر ^(ص) به خانه فاطمه رفت و فاطمه بر خاست و عبا و کفشهای پدر را از تن و پاهای مبارک خود برداشت و برایش (طبق معمول) آبی آورد تا وضو سازد و با دست خود بر دست پیغمبر^(ص) آب ریخت و پاهای پدر را شست و در پیش پدر نشست. پیغمبر ^(ص) فرمود: «فاطمه جان!» گفت: «بلی، ای فرستادهٔ گرامی خداوند، چه امری دارید؟» فرمود: «علی بن ابی‌طالب کسی است که تو خوشاوندی او را از ما، و برتری او را بر همه و استواری‌اش را در مسلمانمی به‌خوبی می‌دانی. من همواره از خداوند خواستام که تو را به همسری بهترین آفریدگانش و آن که از او همه چیز بدوست می‌دارد، در آورم. همین‌تک علی درباره همسری تو با خودش به من چیزی گفته است؛ نظر تو چیست؟ و در این کار چه می‌بینی؟»

فاطمه خاموش ماند و مهریانه به زانین پدر نگریست، و چهره ماهروی خود را از پدر به سوی دیگری برنگرداند، و پیغمبر هیچ ناخوشایندی و نگرانی در رخسار فاطمه مشاهده نفرمود. پیغمبر از جای برخاست و فرمود: «الله‌اکبر! خاموشی

این دختر نشانه رضامندی و پای‌بندی بدین همسری است.» همان دم جبرئیل به خدمت پیامبر^(ص) آمد و فرمان خدای عز و جل را ابلاغ کرد که: «ای محمدا! فاطمه را به همسری علی دراز، و این جگرگوشه را بدان نوزچمست بسپار و بدو ده زهد؛ زیرا خدای علی اعلا فاطمه را برای علی، و علی را برای فاطمه پسندیده است.»

علی^(ص) گفت: «پس پیغمبر فاطمه را همسرم ساخت (و خود خطبه نکاح و عقد ازدواج را قرائت فرمود) و سپس به نزد من آمد، دستم را گرفت و گفت: «با نام خدای برخیز به نزد من آمد، دستم را گرفت و گفت: «با نام خدای برخیز

و بگوی: «خدای مبارک گرداند و خدای هرچه بخواهد، می‌کند. هیچ نیرویی جز با کمک پروردگار به دست نیاید، خویشتن به خدای سپردم و کارم را بدو واگذاشتم!» آنگاه به سوی من آمد و مرا پهلوی فاطمه نشاند و سپس فرمود: «پروردگارا! این دو محبوب‌ترین آفریدگان تو در نظر من است، و آنان را از همه دوست‌تر دارم…! بارالها، تو نیز آنها را دوست بدار، و فرزندانشان را برکت ده، و همواره از سوی خود، نگهبانی برایشان بگمار، و من این دو را و فرزندان و همه آنان که از نسل ایشان به وجود آیند به تو می‌سپارم، و آنان را از این که اهریمن رانده شده از درگاه تو بر ایشان دست یابد، در پناه تو قرار می‌دهم…»

داستان ازدواج امیرالمؤمنین با فاطمه علیهما‌السلام

جشن طوبی

دکتر احمد مهدوی دامغانی



روشنی از پوست درخت خرما پوشیده شده، دو بستر (تشک) مصری که یکی از نرک‌های شاخته‌های خرما، و دیگری از پشم گوسفند انباشته شده بود، چهار بالش ساخت قریه آدم طائف که با برگ گیاه خوشبوی «اذخر» انباشته بودند، پردای ابریشمین و بوریایی که از نی‌های کنار رودخانه (مجر) بافته شده بود، یک دستاس، کاسه‌ای مسین، مشکى برای آب، کاسه چوبینی برای شیر، کاسه‌ای برای آب، ابریقی قرانلود برای شستنسو، طرفی چوبین برای نان و کوزه‌های سفالین.

پس از آنکه آنچه لازم می‌نمود خریدند، برخی از آن را ابوبکر برداشت و آنچه مانده بود، دیگر یاران که با او بودند برداشتند. چون آن کالاها را به پیغمبر^(ص) نشان دادند، او آن را با دست خویش این سوی و آن سوی می‌نهاد و می‌فرمود: «خداى بر این خاندان (بر آن‌که در خانه‌ای که این اثاث در آن جای گیرد) برکت مرحمت فرماید.»

همسران پیامبر^(ص) که نزد او آمدند و ام‌ایمن (خدمتکار پیامبر) گفت: «کاش سبیده خدیجه(رض) زنده می‌بود و چشمش روشن می‌گشت. اینک علی همسرش را می‌خواهد که به خانه خود برد، پس دل فاطمه را نساند و چشمش را روشن ساز، و او و شوهرش را سر و سامان ده. تا ما

بود، متروک شد.»
همو در شرح واقعات بازگشت ناصرالدین‌شاه از سفر مازندران و ورود به تهران، روز شنبه ۵ ذیقعدة ۱۲۹۲ق (۱۷۵۴ش) می‌نویسد: «از در خانه غیث تا زیر نقاره‌خانه، سرباز ایستاده بود.»

در آن ایام نقاره‌خانه در سردر عمارت الماسیه، انتهای خمب خیابان الماسیه (که هم‌اکنون که ساختمانى دو اشکوبه بود، قرار داشت که به وسط کوچه درب‌الدرون می‌پیوست. فقیق‌ترین توضیح گزارش درباره نقاره‌خانه از عصر ناصری تا اوایل دوره پهلوی اول در کتاب بسیار ارزشمند «شرح زندگانی من» یا «تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه» به قلم مرحوم عبدالله مستوفی به نگارش درآمده است. او علت ضبط دقیق آن موضوع را چنین بیان می‌دارد: «تا به نوشته خود این آلات موسیقی وطنی قدیمی را زنده نگاه دارم.»

شرح مستوفی درباره نقاره‌خانه مذکور به قرار زیر است: «این خانه هم یکی از بیوتات سلطنتی بود. در ادوار سابق که آلات موزیک نظامی اروپائی هنوز بسه ایران نیامده بود، نقاره موزیک نظامی را انجام می‌داد. این همان بوق و کوسى است که فروسی در شرح جنگهای باستانی ایران از آن یاد نموده است. در ایران از زمان قدیم معمول بوده است که در طلوع و غروب آفتاب، نوازندگان این موسیقی وطنی در محله مرتفعی به دور هم گرد می‌آمدند و بسوق و کوس و کرنا و دهل خود را به صدا درمی‌آوردند و با نوازندگی خود خورشید و روشنسای، آن را استقبال و بدرقه می‌کردند و در مواقع رزم هم به آلات موسیقی خود... سلحشوران را به شجاعت می‌آوردند و…»

♦♦♦♦♦
محمدخان شیبیانی که مشهد و طوس را تصرف کرد، بر بارگاه امام رضا^(ص) دستور داد تا نقاره‌چیان اردوی همایون، نقاره بکوبند و نفیر نوازند. از آنجا که این اتفاق در اوایل قرن نهم هجری رخ داده، می‌توان گفت حداقل افزون بر ۵۰۰ سال است که در استان مبارک، نواختن نقاره برقرار است.
مؤلف «تاریخ حبیبالسیر» امیر محمود خواندیم در شرح «امام عبیدخان اوزبک به جانب ولایت خراسان و کشته شدن امیرالامرای او و همچنین بسه خاتم‌فقز عزیز به دست سپاه شاهامینصفی صفوی، از نواختن «نقاره‌شادبان» گزارش کرده است.

در ویکی پدیای فارسی آمده است: در پایتخت‌ها و شهرهای عالی‌رتبین به حکام این امتیاز داده می‌شد که نقاره‌خانه داشته باشند تا در طلوع و غروب آفتاب با نواختن نقاره، خورشید مظهر حکمت و روشنائی و مهر را استقبال و با بدرقه کنند. کمپئر سیاح آلمانی در توصیف نقاره‌خانه اصفهان در عصر صفوی

نظرها و اندیشه‌ها

و فرمود: «با این بول، برای فاطمه عطری بخرا!» و سپس با هر دو دست، مشکى دیگر از آن پولها را برداشت و به ابی‌بکر مرحمت کرد و فرمود: هرچه برای فاطمه از لباس و اسباب خانه لازم است، خریداری کن» و عمار پاسر و تنی چند دیگر از یاران خود را نیز با او همراه ساخت. آنان به بازار آمدند و آنچه شایسته و بایسته می‌نمود، برمی‌گزیدند و بر ابی‌بکر عرضه می‌کردند و اگر او آن را شایسته می‌شمرد، می‌خریدند. از جمله چیزهایی که خریدند، اینها بود: پیرهنی به بهای هفت درهم، روسری بزرگی به چهار درهم، یک شمشد (یا سده) سیخیر خیزی (که در شهر خبیر بافته شده بود)، تختی چوبین که با

نیز خوشدل و خرمند شویم.» پیامبر^(ص) فرمود: «چرا خود علی همسرش را از من طلب نمی‌کنند؟» علی گفت به عرضشان رساندم که: شرم می‌داشتم.

پیامبر روی به همسرانش فرمود و پرسید: «کدام‌اتان آماده فرامه آوردن این جشن‌پایذ؟» اسلمه گفت: «اینک مسن و زینب» و فلال و فلال^۲ در خدمتیم.» فرمود: «در کاشانه یکی از شما، اتافی برای دختر و پسرعموم آماده سازید.» اسلمه پرسید: «در خانه کدام‌یمنان؟» فرمود: «آهه در کاشانه خودت…» و سپس از همسران خود خواست که آن را به پایستی و شایستگی بیاړیند. اسلمه می‌گوید: از فاطمه پرسیدم: «ایا هیچ عطر و رایحه خوشبویی برای خود ذخیره کرده‌ای؟» گفت: «آری» و شیشه کوچکی آورد، و اندکی از آن در کف دستم ریخت که تا آن زمان چنان بوی خوشی نویلیده بودم! گفتم: «این چه عطری است…؟» سپس گفت: دخیه کلبی^۱ که گهگاه نزد رسول خدای^(ص) می‌آمد، به من می‌گفت: «برخیز و تشکچه‌ای برای عویت بگستر، و من تشکچه‌ای برای او می‌گسترده و او بر آن می‌نشست، و چون برمی‌خاست (که مرخص نشود) چیزهایی از میان جامه‌هایشان بر آن تشکچه می‌ریخت، و او به من فرمان می‌داد که آن را جمع‌آوری و نگهداری کنم.» علی^(ع) از پیامبر در این‌باره پرسید و پیامبر فرمود: «غیبری بوده که از بالهای جبرئیل فروی می‌ریخت…»

علی^(ع) گفت: سپس پیغمبر^(ص) به من فرمود: «برای همسر و خانه‌ات، خوراکی خوش و فراوان فراهم آور. گوشت و نان از ما، و خرما و روغن از تو.» من خرمانی و روغنی خریدم، آنگاه پیغمبر^(ص) خود استنین بالا زد و خرماها را با روغن هم‌ی‌زد تا خوب به هم درآمیخت و قوچ فریهی را به خانه ما فرستاد و خود برای ما نان بسیاری ریخت، و سپس به من فرمود: «هر که را دوست داری، به خانه‌ات دعوت کن!»

من به مسجد آمدم و مسجد از یاران پیامبر انبوه بود؛ شرم‌هم آمد که برخی را دعوت کنم و به ختامم بفرستم و از برخی دیگر بگذرم… از این روی، بر تهی‌ای که در آن نزدیکی بود، برآمدم و بانگ برآوردم: «دعوت مرا برای (خضور در مهمانی عرس) (ولیمه) فاطمه بپذیرید و به خانه ما آئیید، مردم دسته دسته روان شدند و به خانه ما روی آوردند و من از بسیاری مردم و کمی خوراک شرمسار بودم. پیغمبر^(ص) دریافت و دانست که بر من چه می‌گذرد.

فرمود: «علی جان! من از خدای برکت مسألت می‌کنم.» علی می‌گوید: «مردم همگی تا آخرین نفر از خوراک خوردند و از نوشیدنی نوشیدند و برای من از خدای تبارک و تعالی برکت مسألت کردند و پی کار خود رفتند، و انسان بیش از چهارهزار مرد بودند؛ اما از خوراکی که آماده کرده بودیم، چیزی کشته نشد. آنگاه پیامبر فرمود چنددین صدق بزرگ فرا آوردند، و چون آن قدحها پر از خوراک شد، آنها را به حجره‌های همسران خویش فرستاد، و سپس دقای دیگر برگرفت و در آن خوراک نهاد و فرمود: «این فاطمه و باین همه دوست است.» تا آنکه نزدیک شد خورشید غروب کند، آنگاه فرمود: «ای اسلمه، فاطمه را نزد من آر…»

اسلمه روان شد و فاطمه^(ص) را که دامن‌کشان می‌آمد و از آرزمی که از پدر داشت، عرق می‌ریخت، نزد پیامبر آورد. فاطمه از شرمساری پایش لغزید و پیامبر^(ص) بدو فرمود: «خداى تو را در هر دو جهان از هر لغزشی در امان دارد!» و چون فاطمه^(ص) در برابر پدر ایستاد، پدر پرده از چهره او برگرفت تا علی^(ع) او را به‌خوبی بنگرد، و آنگاه دست فاطمه را گرفت و او را پاهای مبارک خود نهاد و به علی گفت: «خدا مقدم دختر پیامبرش را بر تو مبارک فرماید!» هان ای علی! فاطمه بهترین همسر است! و هان ای فاطمه، علی بهترین شوهر است! (یا چه همسر (زن) خوبی است فاطمه، و چه شوهر خوبی است علی…!) اینک به خانه خود بروید و کاری مکنید تا من نزد شما بیایم.» علی^(ع) می‌گوید: دست فاطمه را گرفتم و پا او روانه خانه گشتم. همین که او در کنار جایگاهی که آماده شده بود، نشست و من نیز نشستم، او از آرزم من، و من از آرزمی که از او داشتم، هر دو سر به زیر افکندم و به زمین چشم دوخته بودیم. آنگاه رسول خدا^(ص) آمد و در کوفت و فرمود: «در خانه کبست؟»

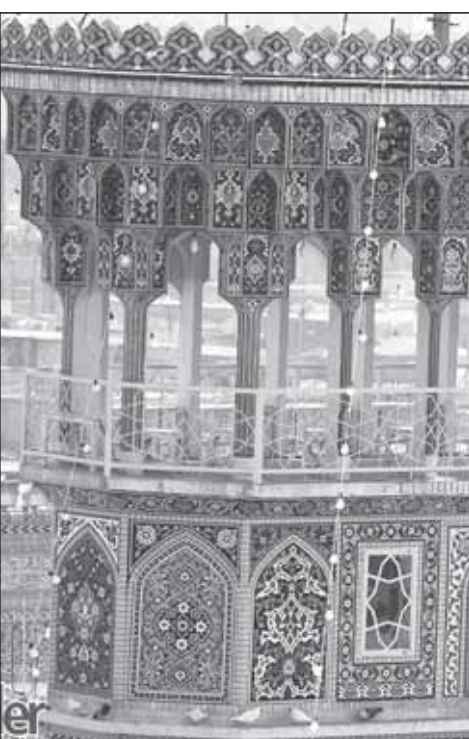
گفتم: «خوش آمدی که به دیدار ما آمدی، و شما اولین کسی هستید که به خانه ما وارد می‌شوید.» پیامبر^(ص) تشریف آورد و نشست و فاطمه را در کنار خود نشاند و سپس فرمود: «فاطمه‌جان، آبی برایم بیاور…» فاطمه برخاست و کاسه چوبینی را که در خانه بود، برداشت و پر آب کرد و خدمت پدر آورد؛ پیغمبر^(ص) جرعه‌ای از آن را در دهان مبارک خویش گردانید و آن را بر آن کاسه چوبین پاشید و قدری از آن آب بر سر فاطمه ریخت و به او فرمود: «پیشتر^(ص)…» و چون فاطمه نزدیک او رسید، اندکی از آب آن را از زیر گلولی فاطمه زد و گفت: «پیشتر را به من کن.» فاطمه چنان کرد و پیامبر میان دو شانه فاطمه را نیز اندکی آب زد و سپس گفت: «پروردگارا، من این زن را که دختر من است، و این مرد را که برادر من است، از

همه آفرینندگان دوست‌تر می‌دام، پروردگارا، از مرد، ولی و دوستدار جانانتار توست، و خدایا این همسر را بر او خجسته و فرخنده گردان، و بر خاندان او برکت ارزانی فرمای.» آنگاه به من فرمود: «ای علی! اینک زنت را به خانات بر، خدای مبارک گرداند، و رحمت و برکت‌های خدای بر تو باد که او ستوده بزگوار است!»(پایان ترجمه از ص ۳۸-۴۰ امالی طوسی^(ص).)

حکایت جهاز فاطمه رضی‌الله عنها
آسمانه گفت: سید داد فرمان کسه بوکبر و عمر را پیش من خوان چو پیش آمد ابوبکر و عمر نیز پیغمبر حضرت زهرا را دگسر نیز: برو بابسا جهازت هرچه ازها را بر جان خواهم که در پیش من آری اگرچه نون چشمی ای دل‌افروز
بسه حیدر می‌کنم تسلیمت امروز شد و یک سنگ دستاس آن یگانه
بسون آورد در ساعت ز خانه یکی کهنه حصیر از برگ خرما
یکی مسواک و نعلینسی مطرا
یکی کاسه ز چنوب آورد با هم
یکی بالش ز جلد میش محکم
یکی چسار، لوبکون هفت‌پا
همه بنهاد و آمدد در نظراره
پیمبر خواجهٔ انوع و اجناس
بگردن برنهاد آن دستاس
ابوبکر آن حصیر آنگاه برداشت
عمر آن بالش اندر بار برداشت
پس آنگه فاطمه نسور بیورد
بشدد بر سر فنکند آن کهنه چادر
پس آن نعلین را در پای خود بست
پس آن مسواک را برگرفت در دست
آسمانه گفت من آن کاسه آنگاه گرفتم، پس روان گشتم در آن راه
بسه پیش جحصره حیدر رسیدم
ز گریبه روی مردم مى ندیدم
پیمبر گفت: ای میرد نکوکار
چرا می‌گری آفسر این چنین زار؟
بدو گفتم: ز درویشی زهرا
مرا جان و جگر شد خون و خزار
کسی کو خواجه در دو جهان است
جهاز دخترش اینک عیان است
بیسن تا قیصر و کسری چه دارد
ولسی پیغمبر از دنیا چه دارد؟
مرا گفت: ای اسلمه، این‌قدر نیز
چو باید مُرد، هست این‌هم بسی چیز
چو پای و دست و روی و جسم و جانست
نخواهد ماند، گو این هم ممانت
جگرگوشه‌ی پیمبر را عروسی
چو زین‌سان است، تو در چه فوسوی؟
شنودی حسال پیغمبر زمانی
تسو می‌خواهی که گرد آری جهانی؟

الهی‌نامه (شیخ فریدالدین عطار)

۱- حدود پنجاه سال پیش، این بنده منظومه اشعار شصت بیتی را در مکتب‌خانه فرا گرفته و از حفظ کرده بود.
۲- از جمله امالی شیخ طوسی، چاپ نجف، ص ۳۸-۴۲؛ عیون اخبارالرضاع)، چاپ سنگی، تهران، ص ۱۳۳.
۳- «اوست که بشنسر را از آب آفرید و برای او نسب و سب قرار داد، پروردگار تو تواناست»
۴- با قطع نظر از اینکه بعضی از متوفات آن بزرگوار، خاصه در مورد خطبه‌ها، مستند خیلی حسابی و مقبولی نداشته است.
۵- شام فارسی این گیاه خوشبو را ابوریحان بیرونی در «الصیینه»، «گورگی» یعنی «گیاه گورخر» ذکر فرموده است. «الصیینه»، چاپ مرحوم استاد زریاب خونی (د).
۶- مقصود المأمونین زینب، دختر خزیمه بن عبدالله هاشمی است که قیلا همسر جناب عبدالله بن جشش بود و چون شوهرش در جنگ آحد شهید شد، بود، پیغمبر(ص) با او ازدواج فرمود. این بانوی بزرگوار که از فرط مهربانی و فقیروتوازی به «ام‌المساکین» لقب یافته بود، اندک زمانی پس از ازدواج با پیغمبر، در جوانی به ۳۰ سالگی درگذشت. این توضیح برای آن است که خواننده محترم ایشان را با سیده زینب، دختر جشش، دخترعمه و همسر دیگر پیغمبر یکی نشمارد.
۷- با توجه به روایات شعبه، از بانواعشسه (دختر خلیفه اول) و بانوحفصه (دختر خلیفه دوم) دو همسر حضرت رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله و سلم به «فلاته» تعبیر می‌شود.
۸- در باب نزول وحی به پیامبر اکرم(ص) و شرفیای جبرئیل به حضور ایشان، گفته‌اند که گاه‌گاه جبرئیل به صورت «دهی‌کلبی» که از پاران پیامبر و بسیار خوش‌سپما و خوش‌اندام بود، تجسم می‌یافت.
۹- «مالی» به تقریب، یعنی یادداشت‌های روزانه‌ای که شاگردی از استاد خود نوشته یا آنکته سخنان استاد را گردآوری کرده باشد و امالی طوسی» مجموعه یادداشت‌های شیخ ابوعلی طوسی از پدر بزرگوار خود حضرت شیخ‌الطایفه طوسی متوفی به سال ۴۶۰ق می‌باشد.



برای آنها حقوق برقرار کردند. رضاشاه هم اول حملاتی که به اساس سلطنت قاجاریه وارد آورد، تصرف نقاره‌خانه بود که به وسیله انتقال محل آن از سردر ارگ به سردر تازمساز میدان مشق، این تصرف را عملی کرد و در حقیقت این علامت سلطنتی را از مقر قدیم خود کند و به دسترس خود و تحت امر خویش گذاشت که توجه عامه را نسبت به افتدار خود بیشتر جلب نماید بدین امر هم عصرها در این سردر نقاره نواخته می‌شود.»

رضاخان پس از تخریب سردر الماسیه و تعقیلی و نقاره‌زنی و برقراری دوباره آن در سردر باغ ملی، در نهایت نواختن نقاره را نه تنها در تهران، که آستان مبارک امام‌ضراع) متوقف ساخت که شرح بخشی از آن کتاب «پیستت سال با رضاخان میرین» است. سرسلیمان بهبودی آمده است: البته در مشهد از سال ۱۳۲۱ مجدداً نواختن نقاره آغاز شد. جای آن دارد شهردار مشهد و مترجم و شورای شهر تهران این آیین برمیختی و فاخر ایرانی را که صبه مذهبی نیز یافته است، احیا کنند و بر جایبه‌های تهران و نشاط شهروندان آن بفرمایند. می‌توان اطمینان داشت که این جایزه بر شغل ورود جهانگردان به ایران خواهد افزود و زمینه اشغال برای بسیاری را نیز فراهم خواهد آورد و زمان نیک احیاکنندگان آن در تواریخ ثبت و ضبط خواهد شد.

وقتی که مشروطه تازه به ایران آمده بود، بعضی مشروطه‌چها که در تقاضر تجددطلبی بی‌مرکی، تصور می‌کردند که آنچه قدیمی است باید از بین برود، یقاری نقاره‌خانه هم شدند و چندین ماه به این بدبخت‌ها که جز بی داشتن رسم دیرین ملکت و استقلال و بدرقه فرد کامل نروایت، گناهی نداشتند، حقوق ندادند؛ ولی این آقایان که حقاً باید آنها را بعد از زینت و وقایع آقابان نامید، از دم در زرقند و صبه‌ها و عصرها و حتی در شبهای رمضان کار خود را بر یی گرفتن حقوق انجام دادند. آنها که در این امر مری‌ها خیلی بدانشنه بودند و حرارت و خرج می‌دادند، برای نقاره‌چها پیغام فرستادند که عبت به خود زحمت می‌دهید و به نه سرن‌ا و کرنا می‌کنید، دیگر نه در گذشته و نه در آینده حقوقی نخواهید داشت! آقایان جواب گفتند: ما برای افتخار و احیای رسم دیرین کشور مشغول کاریم و از کسی که حقوق نمانده است، اگر به ایوان سرحد ارگ که محل نوازندگی هاست، احتیاج دارید، بگوئید رامهله آن را تیغه کنید، تا ما در نزد وجدان خود آسوده باشیم…» والا تا این راه را نسیستند، ما از کار خود دست برنمی‌داریم!

خلاصه اینکه همین مقاومت چندندها آنها سبب شد که بعدها که قدری مقلها به کله‌ها برگشت و این شسورهای بی‌تکم دست از بی‌مرگی برداشتند،